

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتم





آقای نظام غلامی از کرج



بنام حضرت دوست
با عرض سلام و ادب محضر استاد شهبازی عزیز و یاران بیدار دل گنج حضور.

دو مورد از موانع تبدیل

- ۱- قرین بد
- ۲- توقع از دیگران

مهمترین کار ما در این جهان تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، بیدار شدن از خوابِ ذهن و زنده شدن به خدائیت ماست.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

از نان شب واجب‌تر برای ما، هر لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز میباشد. حضرت مولانا می‌فرماید. در این لحظه که قیامت و آخر زمان ماست، زنده شدن بخدا کار اصلی و جدی ماست، باطن زندگی که اصل ما هم هست، همین فضاگشایی و انطباق هشیاری بر هشیاری است. هر چیزی یا کسی که ذهن به ما نشان می‌دهد از جمله همانیدگیها، همه و همه بازیچه‌ای بیش نیستند و اهمیتی ندارند. اگر ما فضاگشایی کردیم، اگر از ذهن خارج شدیم، اگر توانستیم با عمل به فرمان انصتوا، ذهن و افکار من دار خود را خاموش کرده و توانستیم با عدم کردن مرکز همانیدگیهای خود را ابتدا شناسایی و سپس بیاندازیم، اینها به این معناست که پروسه تبدیل شدن، زنده شدن، و بیدار شدن ما در حال انجام است. و سعادت بالتر از این و کاری مهمتر از این برای ما وجود ندارد.

ماموریت ما همین است، حکمت خلقت بشر نیز همین زنده شدن و یکی شدن مجدد ما با خداست. ما بصورت هشیاری به این جهان آمده ایم تا اولاً مزه تلخ جدایی با حضرت حق را بچشیم. دوماً لازم بوده بصورت محدود و طی سالیانی کم مثلاً تا ده، دوازده سالگی شناختی جزئی از تعلقات دنیا پیدا کنیم و برای زنده ماندن و ادامه حیات مدت کمی با اقلامی همانیده شویم، ولی نه اینکه این علاقه و شیفتگی به همانیدگی تا شصت و هشتاد سالگی ما ادامه داشته باشد، که در اینصورت از خرمن عمرمان هیچ محصولی بدست نخواهیم آورد، و بدون زنده شدن به حضور و بی فایده از این دنیا خواهیم رفت. و لذا وظیفه ما اینست که در نوجوانی به ماموریت خود واقف شویم، کم کم فضاگشایی یاد بگیریم و همانیدگیها را از مرکزمان خارج کنیم و به خدا زنده شویم که معنی عشق هم اینست، وحدت مجدد بنده با خدا.

از آموزه‌های حضرت مولانا داریم موانع متعدد زنده شدن به حضور را یاد میگیریم. یکی از موانع عمده در مسیر ما برای تبدیل شدن، همنشین با قرین بد میباشد. مردم اغلب من دارند و راه من ذهنی میروند، ما خودمان نیز من کهنه کار و خطرناکی داریم. بدترین حالت برای ما قرین شدن با من ذهنی خود و کسانی که من ذهنی دارند هست.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

و لذا بهترین اوقات برای ما لحظاتی است که با زندگی، با اشعار بزرگان بویژه اشعار حضرت مولانا، برنامه گنج حضور و پیامهای معنوی دوستان سپری میکنیم، میباشد. بدترین قرین های ما هم کسانی هستند که من ذهنی دارند، چه دوستان ما باشند، یا آشنایان و بدتر از همه وابستگان و کسانی که حشر و نشر بیشتری با آنها داریم و بخاطر همین است، حضرت مولانا میفرماید: از شیر و ازدها نترس، بلکه از قوم و خویشان که من دارند، بترس آنهایی که حسودند، قضاوت میکنند، به زنده شدن به حضور و زنده شدن به خدا باور ندارند، نمی توانند ببینند کسی به حضور رسیده و یا در حال تبدیل شدن و کار معنوی روی خودش است.

این افراد خطرناکند. قرین های بسیار بدی هستند. اینها درک درستی از علت و حکمت خلقتشان توسط زندگی ندارند. فقط مشغول بیشتر کردن همانیدگیهایشان هستند، خیرخواه دیگران نیستند و صدها مشکل دیگر دارند، مولانا میفرماید: از این افراد بترس و از همنشینی با آنها پرهیز، حتی اگر بستگان درجه یک یا پدر و مادر تو باشند.

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

و مجدداً حضرت میفرماید:

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

گر چه بابای تو است و مام تو
کاو حقیقت هست خون آشام تو

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷ تا ۱۲۳۹

پس ما نباید گدای بیرون باشیم. چه افراد و یا چیزها نیاز ما درونی است و خدا ما را کفایت می کند.

و تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً
 بر خدا تکیه کن که تکیه گاه بودن خدا برای تو کافیهست
 سوره احزاب آیه ۳

ما جز خدا نباید گدای دیگران و همانیدگیها باشیم، اگر مرکز خود را عدم کنیم و خدا به مرکز ما قدم بگذارد
 برای ما کافیهست، و دیگر نیازی به قرین‌های بدلی و مخرب نداریم. حضرت مولانا در بیتی طلایی و زنده کننده
 می‌فرماید.

اگر خدا را داشته باشید، به او زنده شوید و زندگی قرینتان باشد، در اصل همه چیز این جهان و آن جهان را
 توامان دارید، و برعکس اگر درونتان منجمد و آکنده از همانیدگی باشد در این صورت از خدا جدا افتاده اید و اگر
 تمام دنیا هم داشته باشید در حقیقت جز خسران و بدبختی نصیبتان نمی‌شود.

و تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً

از خدا غیر از خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و کلی کاستن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

پس همیشه یادمان باشد که به ذهن و هر چیزی که به ما نشان می‌دهد، اهمیت ندهیم.

.

مانع دوم، توقع داشتن از دیگران است.

یکی دیگر از موانع جدی در راه تبدیل شدن ما توقع داشتن از دیگران است. توقع داشتن یک همانیدگی بسیار قوی و مخرب هست که ما را از فضای یکتایی خارج و به چاه ذهن میکشاند، توقع و انتظار داشتن از دیگران بخصوص از همسر و فرزند و بستگان، ابزار خطرناکی است که من ذهنی با سوء استفاده از آن ما را در اختیار خویش می‌گیرد و ما را اسیر و فرمانبردار خواسته های خود می‌کند. من ذهنی فرزند شیطان است و با شگردهای مخرب خود سعی می‌کند، انتظارات ما را اول به رنجش و سپس به کینه و در نهایت آنها را به کینه و دشمنی تبدیل نماید و معمولاً چنین القائاتی به ما گوشزد می‌کند.

دیدنی احترامت نگرفتن، با تو مشورت نکردن، بهت زنگ نزدن، بهت سر نزدن، دیدنی موقع نیاز تنهات گذاشتن، دیدنی کمکت نکردن، دیدنی کلاه سرت گذاشتن و حق تو را خوردن، دیدنی دوستت گذاشتن قدر تو را ندانستن، دیدنی جواب خوبیی که تو بهشان کردی همه بدی بود و صدها توقع و انتظار دیگر. ما باید کاملاً حواسمان جمع باشد و در اطراف اتفاقات من ذهنی در باب توقع داشتن از دیگران و سر و صداهای من ذهنی و هر چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد، فقط فضاگشایی کنیم و بدانیم آنها مهم و بازیچه ای بیش نیستند.

مبادا به حرف مفت من ذهنی اهمیت بدهیم، مبادا از نزدیکترین کسان خود هم کوچکترین توقع و انتظاری داشته باشیم، مبادا گدای مهر و محبت و تایید و تمجید دیگران باشیم، حتی اگر اطرافیانمان بد بودند، اگر من داشتند و به ما بدی هم کردن، مبادا واکنش نشان دهیم که من ذهنی همین واکنش و ستیزه ما را میخواهد، بلکه فقط و فقط دردهشیارانه میکشیم، فضاگشایی میکنیم و صبر میکنیم. مهم هدف ماست که زنده شدن به حضور است، ما بقی مهم نیست.

و در مورد توقع و انتظار نداشتن از دیگران، این بیت زیبای حضرت مولانا که از قول پیامبر می فرماید: اگر بهشت (فضای یکتایی) و نعمت بی بدیل حضور از خدا میخواهی، پس از جهان و دیگران اظهار بی نیازی کن و چیزی از کسی جز خدا نخواه.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

با تشکر و سپاس فراوان

نظام غلامی از کرج

.



آقای علی از دانمارک



با سلام

سناریوهای زندگی

خدا یا زندگی هر لحظه در کار جدیدی است. این نکته مهم و کلیدی که در قرآن و آموزه های مولانا نیز آمده است، در مورد انسان بدین معنی است که خداوند در این لحظه که همیشه این لحظه ابدی است به دنبال این است که بوسیله اتفاقات به ما یک شناسایی بدهد. برای این منظور حوادثی را ترتیب می دهد که یک یا چند همانندگی را به خطر بیندازد تا ما متوجه شویم که اینها در مرکز ما قرار گرفته اند. لذا خداوند سناریویی را می نویسد که همان قضا و قدر است و تعدادی بازیگر هم برای اجرای آن انتخاب می کند.

با ذکر مثالی که اخیراً برایم اتفاق افتاد، موضوع را روشن تر می کنم.

یکی از بستگانم در سفر بود و با من تماس گرفت که از طریق چک کردن دوربین مداربسته ای که در خانه اش کار گذاشته است، متوجه شده که فرد مشکوکی در آنجاست. او بسیار ترسیده و آشفته بود و با چند نفر دیگر هم برای کمک گرفتن تماس گرفته بود.

بعد از این موضوع من با خودم درباره آن شخص قضاوت کردم که چه آدم ترسویی است و چقدر با پول و متعلقات همانیده است. در ضمن در تصورات خودم ادعا کردم که من اگر بجای او بودم، اینقدر نمی ترسیدم و دستپاچه عمل نمی کردم. درست همان روز من یک تماس تلفنی داشتم، که تماس گیرنده مدعی بود که از یک شرکت بیمه و بازنشستگی تماس می گیرد و می خواست که من عضو شرکتشان شوم و از من خواست که یک سری اطلاعات شخصی ام را در اختیارش بگذارم.

من همیشه به این گونه تماس های تبلیغاتی جواب رد می دادم، ولی این بار با طرف قرار گذاشتم که اطلاعات را برایش بفرستم.

فردای آن روز دوباره طرف تماس گرفت و من در حالیکه در حال ارسال اطلاعاتم بودم، همسرم از سرکارش برگشت و در مورد این تماس از من پرسید و من برایش جریان را توضیح دادم. او شروع به سرزنش من کرد و گفت اینها اکثراً کلاهبردارند و نباید اطلاعات شخصی را میدادی. خلاصه او با ذکر مثالهایی مرا بیشتر ترساند و من در حالیکه دستپاچه و نگران شده بودم، با پلیس تماس گرفتم. در همین حین همسرم که برای رفتن به کلاس ورزش خانه را ترک کرد مقداری پول را که در حساب مشترکمان بود برای جلوگیری از دستبرد احتمالی به حساب خودش منتقل کرده بود. و من هم که بی اطلاع از این موضوع وقتی حساب را چک کردم و دیدم پولها ناپدید شده بیشتر ترس بر من غلبه کرد.

خلاصه مقصودم از بیان این اتفاق این است که خداوند یا زندگی این سناریو را برایم نوشت و تعدادی هم بازیگر به کار گمارد تا بوسیله قانون قضا و قدر و کن فکانش شناسایی هایی در من صورت گیرد که آن شناساییها عبارتند از:

۱- من عیب های دیگران را می بینم و در مورد آنها قضاوت می کنم.

ولی غافل از اینکه همان عیب در من هم هست و مولانا در این مورد می گوید:

گر همان عیبت نبود ایمن مباش
بوکه آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

۲- من پندار کمال دارم و ادعا می کنم که از امتحان زندگی سربلند بیرون می آیم. غافل از اینکه مولانا می گوید:

چون کند دعوی خیاطی خسی
افکند در پیش او شه اطلسی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

که ببر این را بغلطاق فراخ
زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

گر نبودی امتحان هر بدی
هر مخنث در و غا رستم بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

۳- من با پول هم هویت هستم چون با کم شدن پولم حالم خراب می شود.
در موقع امتحان مشخص می شود که واقعاً چند مرده حلاجیم. همانطور که مولانا می گوید:

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

۴- من انتظار داشتم در آن وضعیت همسرم کنارم بماند و مرا تنها نگذارد.

در حالیکه بارها این بیت را خوانده بودم که:

جان جان هایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ولی در موقع امتحان نتوانستم، تغییر را در خودم ایجاد کنم و از هیچ کس هیچ توقعی نداشته باشم.

۵ - می دانم و ناموس، مانع از آن شد که من قبل از اینکه اطلاعاتم را در اختیارشان بگذارم با دیگران مشورت کنم.
و به این توصیه مولانا و قرآن عمل نکردم، که می گوید:

عقل را با عقل یاری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

البته هر چند که تماس تلفنی از یک شرکت معتبر بود و حدسیات همسرم درست از آب درنیامد ولی من به هیچ عنوان همسرم را سرزنش نکردم که چرا من را بی مورد ترساندی و این هم یکی دیگر از شناساییهایی بود که صورت گرفت. و در واقع تنها سکانشی در این سناریو بود که من نقشم را خوب بازی کردم.

در پایان از زندگی سپاسگزارم که این اتفاق را برایم تدارک دید تا تعدادی از هم هویت شدگی هایم را بشناسم و انشالله در سناریوهای بعدی نقشم را بهتر اجرا کنم.

جَوَّوِی چَوْن جَمَع گَرْدِی زاشْتَباه
پَس تَوان زَد بَر تُو سَگَه پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

با تشکر
علی از دانمارک



خانم خورشید از مهاباد



به نام خدا و با سلام خدمت گنج حضوری ها

ای دل از این سرمست شو هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

یعنی شما فضا را باز کن «می» را بخور، سرمست برو، تو همه را سرمست کن تا او یکی دیگر به تو بدهد. اگر
نخوری، مست نشوی، به دیگران هم ندهی، او به تو قدح دیگر را نمی دهد.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون بر آید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر منبسط شدی، آن شراب آمد، این بسط را باز هم ادامه بده. با آن شراب استفاده کن و دوباره منبسط شو، وقتی میوه می آید از این انبساط میوه حاصل میشود به خواجه تاشان، به انسانهای دیگر هم بده، همه اصحاب زندگی هستند.

ده زکات روی خوب ای خوب رو
شرح جان شرحه شرحه باز گو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵

هر کسی که واقعاً دارای میوه میشود، باید قانون جبران را انجام بدهد، زکات روی خوب را بدهد. و همین که روی خوب زیبای ما خودش را به ما نشان میدهد، خداوند گفت اگر صبح شد این شمع را خاموش کن، واقعاً شکر این زنده شدن به زندگی اول این است که این شمع ذهن را خاموش کنیم. ما فهمیدیم دیگر به عقل من ذهنی احتیاج نداریم، پس دیگر با ذهن نمی بینیم، یعنی با من ذهنی که نماینده شیطان در ما است، فکر و عمل نکنیم.

بعد آن موقع زکاتش را هم بدهیم، خودمان را بیان کنیم، بدون اینکه خودمان را تحمیل کنیم. همین شمع حضور را زنده نگه داریم، دیگر ضرر و آسیب به خودمان و دیگران نزنیم. از جنس هشپاری جسمی نشویم، می دانیم که اگر از جنس من ذهنی بشویم از طریق قرین روی آدم ها اثر بد خواهیم گذاشت.

بیار می که امین می ام مثال قدح
که هر چه در شکم رفت پاک بسپارم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

پس در اینجا می بینم که مولانا میگوید: بیاور «می». هر کسی وظیفه اش است که «می» آن سری را به این جهان بیاورد، نه اینکه بنشیند شکایت کند، غصه بخورد و به مردم نیز غصه بدهد، درد بدهد و همش بگوید: شما نمی دانید که من در زندگی ام چقدر سختی کشیدم و از این جهان چیزی نیاورد، بدهد. باید از آن ور بیاورد بدهد.

پس ما امین «می» هستیم. همینطور که در قدح می را می ریزند، تمامش را بیرون می ریزند، ما از این لحاظ امین هستیم که اول آن چیزی را که برداشتیم، آن را پس می دهیم. ابتدا هوشیاری را که در ما ریختند، به صورت همانیدگی پس می دهیم. شما باید پس بدهید، بعداً از زندگی می میگیریم، مثل قدح. هم خودمان میخوریم، هم به دیگران می دهیم. چیزی را نگه نمی داریم.

از یک وقتی به بعد باید مواظب باشیم، با هیچ چیز همانیده نشویم، چون همانیده شدن، امین بودن نیست. هر انسانی بالقوه امین است، چیزی را نگه نمی‌دارد، فقط باید «می» ای باشد که بتواند به او کمک کند، و ما باید به همدیگر کمک کنیم. چجوری؟ با آوردن همین «می» به این جهان، خواهیم دید که اگر این می را جاری کنیم در عالم، انسانها آن چیزی را که گرفتند، هوشیاری است دیگر همه هوشیاری را گرفتیم نگه داشتیم، پس میدهند. وقتی پس میدهند به صورت خورشید از مرکزشان طلوع میکنند.

به امید آن روز

با سپاس
خورشید از مهاباد



خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب

برداشتی از داستان دباغ در بازار عطاران

این داستان از دفتر چهارم بیت ۲۵۷ شروع می شود. و خلاصه آن این است که شخصی که کارش دباغی بوده، یعنی پوست دام ها را از مدفوع و کثافات آنها پاک می کرده گذرش به بازار عطاران (عطر فروش ها) افتاد. هنگام عبور از این بازار، از آنجا که مشامش اش به بوی مدفوع عادت کرده بود، از بوی عطر کلافه شد و بر زمین افتاد. یکی از عطاران مقداری عطر برای سرحال شدنش روی او پاشید، ولی این کار او را بیهوش کرد و مدتی روی زمین افتاد. در آن بازار هر کسی از روی نועدوستی و دانشش می خواست کمک کند که او را به هوش بیاورد ولی هیچ کدام موفق نشدند.

پس به فامیل او، اوضاعش را اطلاع دادند. برادر دباغ که مردی زیرک بود، در حالیکه مقدار کمی سرگین یعنی مدفوع سگ، زیر آستینش پنهان کرده بود، شتابان در حالیکه اظهار می کرد، علت بیهوشی و درمان او را می داند، به سوی بازار رفت. وقتی برادرش را در بیهوشی دید در حالیکه آستینش را نزدیک بینی برادرش آورده بود، وانمود کرد که چیزی را در گوش او زمزمه می کند و پس از مدتی، برادرش با بوی سرگین به هوش آمد. مردم که شاهد این کار بودند فکر کردند او زمزمه ای در گوشش خوانده و به هوش آمده! و معجزه ای رخ داده است.

به نظر می‌رسد، یکی از زوایایی که مولانا می‌خواسته ما را در این داستان به آن آگاه کند، اهمیت دو موضوع «قرین» و «تمرکز روی خود» است. مولانا به ما می‌گوید: که مهمترین قرین که مانع پیشرفت و تبدیل ما می‌شود «من ذهنی خودمان» است. تا او را در کنار خود داریم و او مقتدا و پیشوای ماست، نمی‌توانیم روی دیگر قرین‌ها تاثیر چندانی بگذاریم. در این داستان به نظر می‌رسد که وقتی هوشیاری ما از بازار عطاران عبور می‌کند و آن زمانی است که هوشیاری ما لحظاتی با فضاگشایی و تسلیم واقعی از ذهن و من ذهنی جدا می‌شود و هوشیاری جسمی خود را از دست داده‌ایم و به عبارتی بیهوش شده‌ایم، این لحظات یکی شدن ما با زندگی است و حتی دیگر نیازی به ابیات مولانا و عطر آنها در این لحظه نیست و بسیار ناب هستند.

آن چیزی که ما را از وحدت با زندگی دور می کند، گویا نیروی همانیدگی و دردهای جهان است که به علت کم بودن انبار حضورمان می تواند دردهای نهفته ما را بیدار کرده، و با یاد آوری این دردها و هیجانات ناشی از آن، حضور ناظرمان را ضعیف کند. گرچه من ذهنی مان انرژی و نیروی خود را از هشیاری حضورمان می گیرد، ولی این هشیاری در ما آنچنان قوی نشده که من ذهنی ما متلاشی شود. به عبارتی من ذهنی با دردهایمان کنترل هشیاری ما را در دست می گیرد.

در دفتر چهارم، بیت ۲۷۴

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ
توی بر تو بوی آن سرگینِ سگ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴

که این عجین شدن ما با دردها را نشان می دهد.

در دفتر اول، بیت ۱۴۰۵

رو و سر در جامه ها پیچیده‌اید
لاجرم با دیده و نادیده‌اید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۵

که عجبین شدن ما با همانیدگیها را نشان می دهد.

دیدِ درونی و خودنگری این داستان طبق شرح قبلی بود. و در دید بیرونی نگاه به داستان به ما می گوید:

تو هنوز قرین بد که من ذهنی خودت است را همراه خود داری، حتی در بازار عطاران و با ابیات مولانا نمی توانی دیگران را از دردهایشان نجات دهی، باید با تمرکز روی خود و کار روی خود و صبر و شکر در این راه بمانی تا من ذهنی در تو نماند و از نظر اخلاقی خود را موظف به تغییر و بهبودی زندگی دیگران ندانی.

من ذهنی دیگران که دردهای زیاد دارد تا «باب فتح» یعنی اولین فضاگشایی عمیق در او بوجود نیاید، نمی تواند تاثیری از شما بپذیرد و یا اینکه تحت تاثیر ابیات و آموزشهای مولانا قرار بگیرد. زمان بیداری و چگونگی بیداری آنها توسط خودِ زندگی که در درون همه ما مستقر است، امکانپذیر می باشد.

الخبیثات الخبیثین را بخوان
رو و پشتِ این سخن را باز دان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰

ناصرحان او را به عنبر یا گلاب
می دوا سازند بهر فتحِ باب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱

مر خبیثان را نسازد طیبات
در خور و لایق نباشد ای ثقات

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰ تا ۲۸۲

افراد پردرد را افرادی با دردهای قوی که با ناموس بدلیشان آن را پوشانده اند و در عین حال خود را عالم و کار آمد می دانند، می توانند درمان ظاهری کنند. آنها از سبب های موقتی برای بهبود بیماریهای روحی، روانی، و حتی جسمی استفاده می کنند، در حالیکه خود بهتر می دانند که خود نیز نیاز به درمان دارند. من های ذهنی دردمند حتی نسبت به پیامبران که جنس زندگی بودند، مخالفت و آنها را تهدید به آزار و مرگ می کردند و نصایح آنها را نمی پذیرفتند.

رنج و بیماری است ما را این مقال
نیست نیکو و عظتان ما را به فال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

رنج و بیماری است ما را این مقال
نیست نیکو وعظتان ما را به فال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

گر بیاغزید نُصْحی آشکار
ما کنیم آن دم شما را سنگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵

ما به لغو و لهُو فربه گشته ایم
در نصیحت خویش را نسرشته ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴ تا ۲۸۶

و اما چرا این دردهای ما تمامی ندارد و درمان دردهای ما چیست؟ دردهای ما به نظرمان تمامی ندارد چون از زمانی که چشم در این جهان گشودیم، درد را دیدیم و به آن عادت کردیم تنها نور زندگی با فضاگشاییهای متعدد می تواند دردهای ما را درمان کند و در این راه باید حزم و صبر و پرهیز داشته باشیم. ما تعلیمات مولانا را به صورت ذهنی فرامی گیریم و عیناً به آن زنده نیستیم. باید این موضوع را در هشیاری خود نگه داریم که ما با ذهن پیش می رویم، ولی واقعا می دانیم که نباید اینطوری باشد. با بالا رفتن سطح هشیاریمان که با فضاگشاییهای پی در پی انبار حضور ما بیشتر می شود، ما می توانیم تعالیم مولانا را به صورت عینی و زنده دریافت کنیم.

و اما مهمترین درمان دردهایمان، صادق بودن ما در این راه است. و اگر دردی داریم و متوجه شدیم، آن را نپوشانیم بلکه با فضاگشایی و پذیرش با آن برخورد کنیم. آن دردها را نقصی در خود ندانیم و بدانیم که ما دردهایمان نیستیم و به این صورت هشیاری خود را از آنها بیرون بکشیم. اگر دردی را در خود شناسایی می کنیم، با سخن و عملی نخواهیم خلاف آن را به وسیله من ذهنی به دیگران ثابت کنیم.

وقتی دردهایمان بالا می آید، فقط نظاره گر آن باشیم و سکوت کنیم و حرف و عملی را انجام ندهیم. جنس ناظر که ما و خدا یکی هستیم، قدرت بیشتری از دردها دارند، پس نفاق و دورویی و پرده داری را نسبت به زندگی که همواره با ماست و از جزئیاتی از درونمان که حتی خودمان خبر نداریم آگاه است، خاتمه دهیم!

به این صورت «فساد» و «زنا» و «غمزه» من ذهنی نسبت به هشیاری حضورمان کمرنگ و در نهایت پایان می یابد.

جنبش اهل فساد آن سو بود
که ز ناز و غمزه و ابرو بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴

با تشکر
نصرت، سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید